

مرگ در فلسفه ویتگنشتاین متقدم^۱

نوشته موشه کروی^۲

ترجمه محمد اکوان^۳

هدف مقاله حاضر بررسی برخی نکته‌های بسیار دشوار در رابطه با بحث ویتگنشتاین از مرگ و نسبت آن با «من»^۴ در رساله منطقی - فلسفی و کتاب یادداشت‌ها است. این بررسی برخی ناهماهنگی‌های درونی آن را آشکار خواهد ساخت و بدان وسیله از کشمکش و تنش درونی، میان «تحصل‌گرایی»^۵ غالب بر بیش‌تر رساله و «ایده-آلیسم استعلایی»^۶ مضمّر در بخش متأخر رساله که رازآمیز^۷ است، پرده برمی‌دارد. دشواری بنیادی در فهم ویتگنشتاین از مرگ به وضوح در عبارت زیر از رساله منطقی - فلسفی بیان شده است:

۴۳۱۱. ۶. مرگ رویدادی در زندگی نیست؛ ما زندگی نمی‌کنیم تا

مرگ را تجربه کنیم.

این عبارت به پارادوکس می‌انجامد. اگر ما زندگی نمی‌کنیم تا مرگ را تجربه کنیم، دو امکان منطقی را پیش روی ما می‌گشاید:

الف. من هرگز نمی‌میرم. من جاودانه هستم.

ب. من می‌میرم بی آن که مرگم را تجربه کنم.

اما، امکان الف، بارداستلزامات^۸ هسی‌شناختی‌اش در عبارت زیر، مردود است.

۴۳۱۲. ۶. نه تنها هیچ تضمینی برای جاودانگی زمانی نفس انسانی،

یعنی زندگی ابدی نفس پس از مرگ، وجود ندارد، بلکه، در هر

صورت، این فرض برای تحقق بخشیدن غرضی که همواره برای آن

منظور شده است به کلی ناتوان است. مگر آیا با زندگی جاودانگی من معمایی حل خواهد شد؟ مگر آیا آن زندگی جاودان خود به همان اندازه معماگونه نخواهد بود که زندگی کنونی ما معماگونه است؟ راه حل معمای زندگی در مکان و زمان بیرون از مکان و زمان قرار دارد. (این‌ها بی‌تردید هیچ‌یک از مسایل علم طبیعی نیستند که توقع حل آن‌ها را داشته باشیم).

چیزی بیش از انکار صرف جاودانگی در این اظهار نظر ویتگنشتاینی وجود دارد. اما، اگر فرض کنیم که دست کم بر این مطلب دلالت دارد، ما می‌مانیم و امکان ب. هر چند امکان ب امری شگفت‌انگیز است. اگر زندگی نمی‌کنیم تا مرگ را تجربه کنیم، پس مطمئناً زندگی را پیش از مرگ متوقف می‌کنیم، یعنی می‌میریم پیش از آن که بمیریم. اما، آیا زندگی می‌کنیم تا این مرگ دوم را تجربه کنیم؟ و پرسش‌هایی از این قبیل. راه حل آشکار و واضح خود ویتگنشتاین به این پارادوکس به شرح زیر است:

۶.۴۳۱. همچنین، با مرگ نیز جهان تغییر نمی‌کند، بلکه به پایان می‌رسد.

روشن است که کاربرد واژه «جهان» را در اینجا فقط می‌توان با ارجاع بی‌واسطه به جمله قبلی {رساله، یعنی فقره ۶.۴۳} فهمید. [و آن عبارت است از:]
 ۶.۴۳. ... جهان انسان خوشبخت جهانی متمایز از جهان انسان بدبخت است.

به عبارت دیگر، جهان در اینجا به یک دیدگاه شخصی نسبت داده می‌شود. این نسبت^۹ با وضوح بیش‌تر در یادداشت‌ها بیان شده است آنجا که ویتگنشتاین می‌گوید:

من جهان خودم هستم (یادداشت‌ها، ۸۴).

و بدین سان، کاربرد شخصی شده جهان را نمی توان کاملاً از کاربرد به ظاهر غیر شخصی جهان در عبارات‌های آغازین رساله منطقی-فلسفی مجزا کرد:

۱. جهان همه آن چیزی است که وضع واقع است.

۱.۱. جهان مجموعه‌ای از امور واقع است، نه مجموعه‌ای از اشیا.

اما اگر جهان مجموعه‌ای از امور واقع است، پس جهان من مجموعه‌ای از امور واقع است آن گونه که من آن‌ها را می‌بینم. بنابر این، مرگ من یک امر واقع نیست - من زندگی نمی‌کنم تا این امر واقع را تجربه کنم؛ بلکه بیش‌تر مرزی برای هستی جهان من است. جهان به «به پایان می‌رسد» و البته «پایان جهان» نمی‌تواند در درون جهان رخ دهد: جهانی وجود ندارد تا «پایان جهان» در آن انجام پذیرد.

اما این مفهوم از جهان شخصی به مفهوم من استعلایی،^۱ یعنی مفهوم سوژه می‌انجامد. تردید ویتگنشتاین در مورد این مفهوم در ارتباط با اندیشه‌های وی در باره مرگ بسیار مهم است.

خیر و شر فقط از طریق سوژه (به جهان) وارد می‌شوند. سوژه جزء جهان نیست، بلکه مرزی برای جهان است. همان گونه که سوژه جزئی از جهان نیست، بلکه پیش‌فرضی برای وجود آن است؛ به همان سان خیر و شر نسبت‌هایی از آن سوژه‌اند، نه خصوصیتی در جهان (یادداشت‌ها، ۷۹).

بدین ترتیب، سوژه به گونه‌ای هم وجود دارد و هم وجود ندارد. این مشکل در خصوص مرگ، در مشکلی در خصوص وضعیت هستی‌شناختی سوژه منعکس شده یا شاید مبتنی بر آن است. پاراگراف زیر را، باز از یادداشت‌ها، نقل می‌کنم ممکن است این مسئله را روشن‌تر کند:

آیا سوژه (فاعل) اندیشنده به عنوان آخرین راه حل، خرافه محض

نیست؟

در کجای جهان می توان سوژه متافیزیکی یافت؟ تو می گویی که آن در این وضعیت، درست مانند چشم و میدان دید است. اما تو واقعاً چشم را نمی بینی.

سوژه اندیشنده پندار و توهم محض است. اما سوژه اراده کننده وجود دارد.

اگر اراده وجود نداشته باشد، مرکزی هم برای جهان وجود نخواهد داشت که ما آن را «من» بنامیم و حامل اخلاق باشد. این «من» است که ذاتاً خیر و شر است، نه جهان. «من»، «من» عمیقاً چیزی را آمیخت است. «من» یک شیء نیست.

من به طور عینی با هر چیزی مواجه می شوم. اما «من» نه. بنابراین، در اینجا، واقعاً شیوه‌ای وجود دارد که در آن می توان و باید از «من» به معنای غیر روانشناسانه در فلسفه سخن گفت (یادداشت-ها، ۸۰).

روشن است که این عبارتها هر یک آموزه‌ای منقطع و مجزا نیستند، بلکه بیان تأملی ژرف و شاید تقریباً سقراطی هستند. ویتگنشتاین نخست «من» را می پذیرد، سپس «او» را به عنوان امری بی معنا انکار می کند و آنگاه دو باره «او» را به وضع نخست بر می گرداند. به نظر می رسد که او این ترکیب را در عبارت زیر بیان کرده است:

من فلسفی انسان نیست، بدن انسان یا نفس انسان با ویژگی‌های روانشناسانه هم نیست، بلکه سوژه متافیزیکی و مرز جهان (نه بخشی از آن) است (یادداشت‌ها، ۸۲) و باز: «درست است که سوژه شناسنده در جهان وجود ندارد و درست است که هیچ سوژه شناسنده‌ای وجود ندارد (یادداشت‌ها، ۸۶).

بدین سان، می توان ویتگنشتاین را به عنوان القاء کننده آموزه زیر دانست. سوژه وجود ندارد، زیرا سوژه «در جهان» وجود ندارد. وجود سوژه امری واقع نیست -

از این رو، «پایان» وجود سوژه نیز امری واقع نیست. بلکه مرزی برای جهان و پیش-فرضی^{۱۱} برای وجود جهان است. هنگامی که سوژه باز ایستد جهان نیز پایان می-پذیرد. «همچنین، هنگام مرگ، جهان تغییر نمی کند، بلکه بودن متوقف می گردد» (یادداشت‌ها، ۷۳).

در هر حال، این تلقی از مرگ اساساً متناقض نما (پارادوکسیکال) است و اگر بخواهم بدانیم که ویتگنشتاین در خصوص مشاهده رازآمیز جهان چه چیزی برای گفتن دارد ناگزیر باید به رساله منطقی-فلسفی برگردیم:

۶.۴۵. نگرستن به جهان از جنبه ابدی، یعنی نگرستن به آن به مثابه یک کل، اما کل محدود.

مشاهده جهان به مثابه یک کل محدود - «به این معنی است که جهان امری رازآمیز است.»

بدین سان «نگرستن به جهان به مثابه یک کل» ممکن است - هر چند، البته این تجربه، بر اساس فقره مشهور ۶.۵۲۲ رساله منطقی-فلسفی از این جهت رازآمیز است که بیان‌ناپذیر^{۱۲} است.

۶.۵۲۲. به راستی چیزهایی هست که نمی توانند به قالب کلمات درآیند. آن‌ها خود را می نمایانند. آن‌ها همان امر رازآمیزند.

اما کسی که «جهان را به مثابه یک کل می بیند» چطور می تواند بمیرد؟ به وضوح وقتی که من جهان را به مثابه یک کل می بینم، آن را به معنای گزاره (۱) و (۱.۱) رساله منطقی-فلسفی، به عنوان مجموعه‌ای از امور واقع می بینم. بی تردید من جهان را به عنوان جهان خودم با نگرستن به آن از منظر شخصی خودم وضع می کنم. و با این حال، یکی از واقعیت‌های مسلم این جهان مشهود^{۱۳}، به عنوان یک کل، تباهی بدن من به عنوان رویدادی طبیعی است. اما اگر من می توانم آن واقعیت را به صورت

کامل بینم، پس می توانم آن را تجربه هم بکنم. اگر بتوانم آن را تجربه کنم، پس، بعد از مرگ زنده می مانم.

بدین ترتیب، به انکار آشکار جاودانگی به معنایی جدید در فقره ۴۳-۶.۱۲ رساله منطقی - فلسفی برمی گردیم. این انکار به بخشی از فقره ۴۳-۶.۱۱ رساله مربوط است که تا اینجا به آن استشهد نکرده ایم. { آن به شرح زیر است }:

اگر جاودانگی را نه به معنای مدت زمانی بی پایان، بلکه بی زمانی بدانیم؛ آنگاه زندگی جاودان از آن کسانی است که در حال زندگی می کنند. زندگی ما پایانی ندارد، درست به همان شیوه ای که در آن میدان دید ما مرزی ندارد.

به عبارت دیگر، آراء ویتگنشتاین در خصوص مرگ مستلزم فناپذیری من استعلایی نیست. بلکه دلالت دارند بر این که مفهوم من استعلایی، چون به چیزی در جهان اشاره ندارد، به چیزی که بتواند در پیوستگی زمانی - مکانی^{۱۴} یافت شود نیز اشاره ندارد. و بیشتر به بنیاد وجود این پیوستگی دلالت دارد (دقیقاً مانند نظر کانت در باره مکان و زمان به مثابه صورت های مثالی بنیادین برای آگاهی). وقتی انسان خوشبخت است که « غایت هستی »^{۱۵} را تحقق ببخشد و از زمان فراتر رود، در این صورت است که ابدی و جاودانه می گردد. اما جاودانگی او کیفیت و خصیصه ای نیست که او در جهان واجد آن باشد. بلکه جاودانگی کیفیت و خصوصیتی است که او از طریق قابلیت و توانایی خود بر تعالی جستن از جهان واجد می گردد و همین جهان او را جهانی متمایز از جهان انسان ناخوشبخت می سازد. من باز هم از یادداشت ها نقل قول می کنم:

و به این معنی داستایفسکی کاملاً بر حق است وقتی می گوید: آن انسانی خوشبخت است که در حال تحقق بخشیدن غایت هستی است ... راه حل مسئله زندگی را باید در ناپدید شدن این مسئله مشاهده کرد.

اما آیا ممکن است که آدمی به گونه‌ای زندگی کند که زندگی را از مسئله ساز بودن باز دارد؟ آیا ممکن است که آدمی در ابدیت، نه در زمان، زندگی کند؟ (یادداشت‌ها، ۷۳). برای زندگی در حال هیچ مرگی نیست. مرگ رخدادی در زندگی نیست. مرگ یک واقعیت جهان نیست.

اگر مقصود از ابدیت نه مدت زمان بی‌پایان، بلکه نا-زمانندی باشد، آنگاه می‌توان گفت که اگر کسی در حال زندگی کند، جاودانه زندگی می‌کند» (یادداشت‌ها، ۷۵).

بنابراین، آراء ویتگنشتاین در بارهٔ مرگ و نفس متضمن نوعی مابعدالطبیعهٔ بسیار بنیادی است که به کلی متمایز از تحصیل‌گرایی ظاهری رسالهٔ منطقی - فلسفی است. جهان از همهٔ امور واقع و همهٔ آنچه وضع واقع است؛ تشکیل شده است. اما این جهان از «من» ای هم تشکیل شده است / قوام یافته است که در جهان نیست و ممکن نیست در جهان به مرگ نایل گردد، چون این من به طور ذاتی نا-زمانمند^{۱۶} است. البته به همین دلیل ابدی است. اما، این من ابدی است، از این رو در زمان حال به جهان قوام می‌بخشد، زیرا پیش فرض استعلایی آن است. اگر چنین باشد، پس جهان نمی‌تواند به پایان برسد، چون سوژهٔ استعلایی ابدی و فناپذیر است. خلاصه، می‌توان در اینجا تناقضی ضمنی اما عمیق مشاهده کرد. ویتگنشتاین مرگ را انکار نمی‌کند، بلکه آن را به عنوان یک او واقع نفی می‌کند. مرگ در جهان من رخ نمی‌دهد، یا دقیق بگوییم، مرگ من در جهان من رخ نمی‌دهد و نمی‌تواند رخ دهد. بلکه مرگ «پایان جهان» است. اما، اگر چنین باشد، پس من، در مقام سبب قوام‌بخش جهان، نه بخشی از آن، در زمان وجود دارم، زیرا مفهوم «پایان» متضمن زمان است، همان‌گونه که زمان متضمن تغییر است - تغییر، بی‌تردید، نه در جهان، بلکه در هستی استعلایی فراسوی جهان است (می‌توان جهان فی نفسه یا نفس الامری گفت؟). اما،

نحوه هستی « من » استعلایی بیرون از مکان و زمان است. با « زندگی در حال » انسان ابدی می شود. به همین جهت، او بی زمان است و بنابراین ممکن نیست بمیرد. افزون بر این، ویتگنشتاین به من این توانایی را می دهد که « جهان را به مثابه کل محدود مشاهده کنم. » هر چند از منظر من این جهان همه امور واقع را در خود دارد. یکی از این امور واقع مرگ بدن من است. اگر من می توانم - و باید بتوانم آن امر واقع را تجربه کنم، اگر می توانم آن را مشاهده کنم، پس دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد تا فرض کنم که می توانم بمیرم. خلاصه، چطور ممکن است یک امر واقع در جهان - یعنی تباهی یک ارگانسیم/ اندام وارگی خاص، در آن واحد دقیقاً پایان آن جهان باشد؟ چطور ممکن است سوژه استعلایی در مقام پیش فرض وجودی جهان فقط با واقعیت تباهی بدنی که صرفاً یک چیز در آن جهان است، معدوم گردد؟ من هیچ تلاشی برای پاسخ ایجابی به این مسئله غامض و پیچیده نخواهم کرد، همان گونه که هیچ تلاشی برای حل مثبت سایر مشکلات مطرح شده در این مقاله نکرده ام. اما یک نکته نسبتاً واضح می توان بیان کرد: با وجود این که ویتگنشتاین به صراحت در فقرة ۷ رساله منطقی - فلسفی بحث در خصوص مسایلی را « که انسان باید در مورد آن سکوت کند » منع می کند، مانند همین مسئله ای که در اینجا به آن پرداخته شد، اما بحث و گفتگوهای زیادی را ترتیب می دهد و به طور تلویحی در اظهار نظرهای گوناگونش یک مابعدالطبیعه ایده آلیستی^{۱۷} وجود دارد که بسیار متفاوت است با شیوه تحصیل گرای منطقی^{۱۸} که از نظر تاریخی با نام او گره خورده است.

یادداشت‌ها

یادداشت‌ها از مترجم است.

۱. این مقاله با عنوان «*Early Wittgenstein on Death*» در «Quarterly, Vol. IX, No. 3,»

(Indian April (1982)) منتشر شده است.

۲. موشه کروی Moshe Kory استاد مدعو گروه فلسفه دانشگاه لاتروب *La Trobe* استرالیا بود.

وی در سال ۱۹۴۸ متولد و در سال ۱۹۸۹ در گذشته است.

۳. دانشیار گروه فلسفه واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

4. The "I"

5. Positivism.

6. Transcendental Idealism.

7. Mystical.

8. Implications.

9. Relativization.

10. A transcendental ego.

11. A presupposition.

12. Ineffable.

13. Would viewed.

14. The space - time continuum.

15. Purpose of existence.

16. Non- temporality.

17. Idealistic Metaphysics.

18. Logical Positivism.

منابع

Wittgenstein L. *Tractatus Logico Philosophicus*, Routledge and Kegan Paul. 1936.

Wittgenstein L. *Notebooks* 1914 – 1916. Basil Blackwell, 1961.